ای شکفته ابر بیابان صور حوز اکرده — قافیه اول بر نون قافیه دوم بر تا
قافیه سیوم بر الف قافیه چهارم بر دال قافیها اگر با هم پیوسته بود آنرا
مقرون خوانند و اگر قافیه درمیان قوافی در وسط شود آنرا متوسط گویند چنانکه

رخ نگارم چون ارغوان بر قمر است — بر نگارم چون بر ستان بر حجر است
بیرانگنی که بخندد زبان شیرینش — درست گویی خوبان (?) دوان بر گهر است

نگه کرده درمیان دو قافیه که ارغوان و قمر باشد در وسط شده و تا آخر نگر کرده
در پارسی دو قافیتین که مذکور شد فاما در تازی بروشن دیگر است
وانچه فصحای عرب ایراد ذو قافیتین و تشریح نامند آنست که شاعر در بیتی
دو قافیه آرد بر روشی که هر قافیه که متکلم بایستد وزن بیت درست گردد
و معنی تمام و مستقل باشد چنانچه ابو القاسم حریری گفته در مقامات

یا خاطب الدنیا الدنیة انها — شرک الردی و قرارة الاکدار
دار متی ما اضحکت فی یومها — ابکت غدا بعدا لها من دار

قافیه اول شرک الردی و ابکت غدا است اگر بآنجا توقف کنند
وزن درست و معنی تمام میشود و بیت از نوع دوم بحر طویل باشد
و قافیه دوم قرارة الاکدار بعدا لها من دار است اگر تا اینجا تمام

کنند تمام درست و وزن مطبوع بود بیت از نوع هشتم بحر طویل باشد

و در این بیت بحری دیگر است اگر در بحر قصیر خوانند قطعه دو بیتی میشوند

بدین روش   یا خاطب الدنیا الدنیه انها   ترک الردی و قرارت

الاکدار   دار متی ما اضحکت فی یومها   ابکت غدا بعدا لها من دار

میر عطاء الله رازی پارسی بیت تتبع تازی است [illegible]

گذری سوی ما بنشین   قدری رخ خود بنگر   همه کس دل و جان

بدهد که خورد و بیت شکری هر سان همه را   این بیت را تا آخر

بخوانند مثمن است بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اولی

که قدری و شکری باشد توقف نمایند مسدس میشود بر وزن

فعلن شش بار این بیت نیز بدستور بیت عربی حریری اگر در بحر

حقیقت خوانند دو بیت میشود بدین طریق   چون کسی بلفظ

گذری سوی ما بنشین قدری رخ بنگشا   همه کس دل و جان

بدهد که خورد ز لب شکری هر سان همه را … از توشیح دان

در لغت وشاح در گردن بستن و وشاح گلوبند زنان است که مرصع باشد

بجواهر و لآلی و ارباب بلاغت صاحب این صنعت چنین نموده اند

لکن   ر

که شاعر بطریقی منشوی انشا کنند که چون حروف و کلمات میانه
قطعه و قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی بیرون اید و این را انواع بسیار
است مثال انچه اگر حروف اول مصارع جمع کنند نامی میگردد

من هر دو بیت بموی بستم دل تنگ / حاصل ز بست نیست بیرون از ننگ
من با تو و تو با من مسکین شب و روز / دارم سر آشتی و داری سر جنگ

چون حرفهای اول از هر مصرع دو بیت یکجا کنند به ترتیب نام محمد
حاصل می شود مثال انچه از میانه ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگیرند
نامی یا بیتی بر آید ازین دو بیت مولانا شرف الدین رامی حرفی که بسرخی
قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه مجد الدین محمد الحسن تبریزی بر می آید

خوا رات جهان بس نو الب یکسر هم است / زالقا تو دین را و خطر
تو کان [illegible] ی و ز فرط کرم الماس ضمیر / سر سری شد خنجر

و ازین بیت سید ذوالفقار شروانی بیت دو مست استخراج می شود
و در بحر خفیف از مضارع اولی مصرع اولی از مضارع دوم مصرع ثانی

چمن شد از گل صد برگ تازه دیگر داد / بهار یافت [illegible] گلزار
نهال چون قد دلبر جهان شود در رقص / بسان فاخته چون [illegible] بنالد زار

بباغ باد بهار خزان خراب چو در آید   به بوستان آید ارم ز زردی تهی است

این است بیت توشیح در بحر مجتث ه گل صد برگ زبر دار چون در بوستان آمد

بهار باد در گلزار چون بیدل خزان آمد   خواجه جلال الدین محمد سلمان ساوجی را

قصیده ایست زیاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو مصراع بیت اول مطلق

توشیح بیتی بر بحری دیگر که مشتمل صنعت است و اگر از هر بیت قصیده حرفی گرفته شود

قطعه بیت بحر دو سوای ابیات صنایع از میانه قصیده از هر جا اگر

حرفی گرفته شود از مصاریع اولی قطعه و از ثانی قطعه دیگر حاصل میشود

هر کدام هفت از الجمله یکی بی نقط است و یکی از الف خالی است

چون ایراد تمام آن قصیده موجب اطناب بود لاجرم بدین دو بیت اختصار رفت

ه اگر تو قسم دو کس کرده و رستم نگو   چنانچه مال ولی را و خصم را دم مار

مدام گوشش همین دار این دو در و بگوش و گوشمال عدو و نوازش ابرار

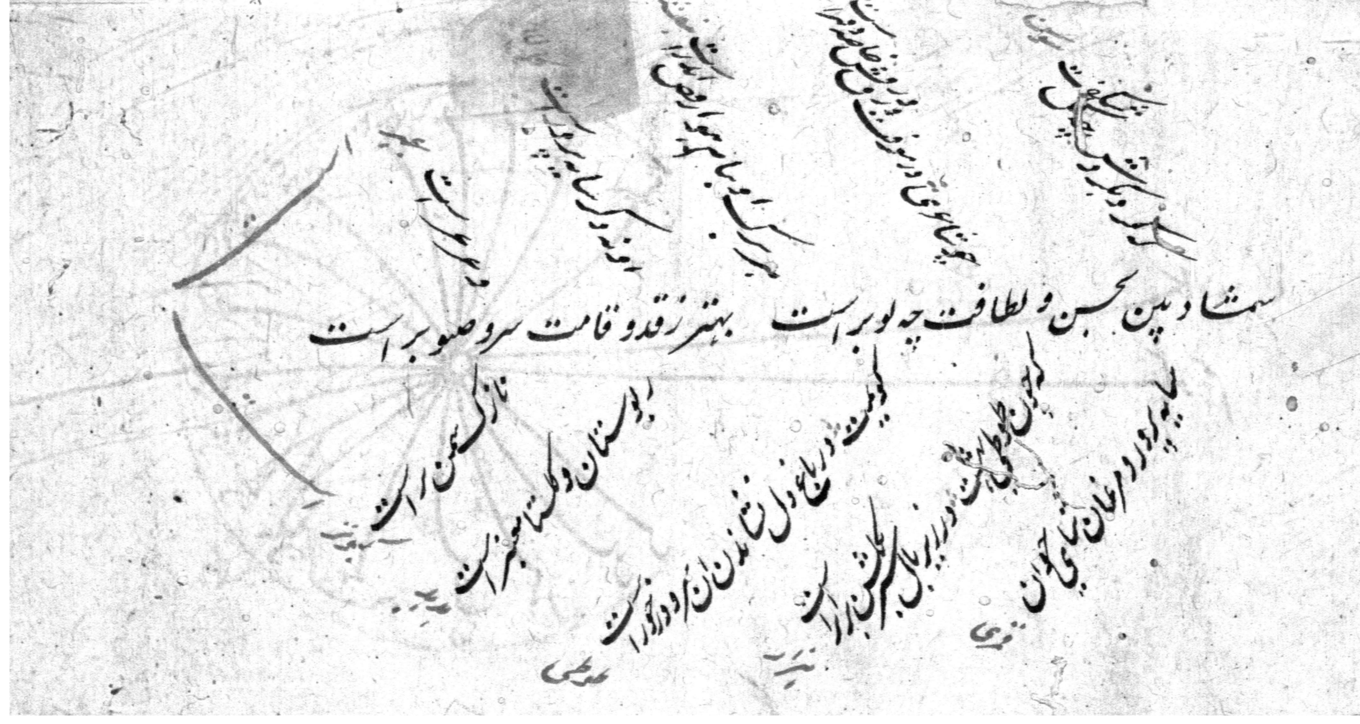
و در این بیت توشیح بر دستور مذکور مشتمل است بر صنعت جمع و تفریق

قسم دو کس کرده ورستم نگو را   مال ولی را و گوشمال عدو را

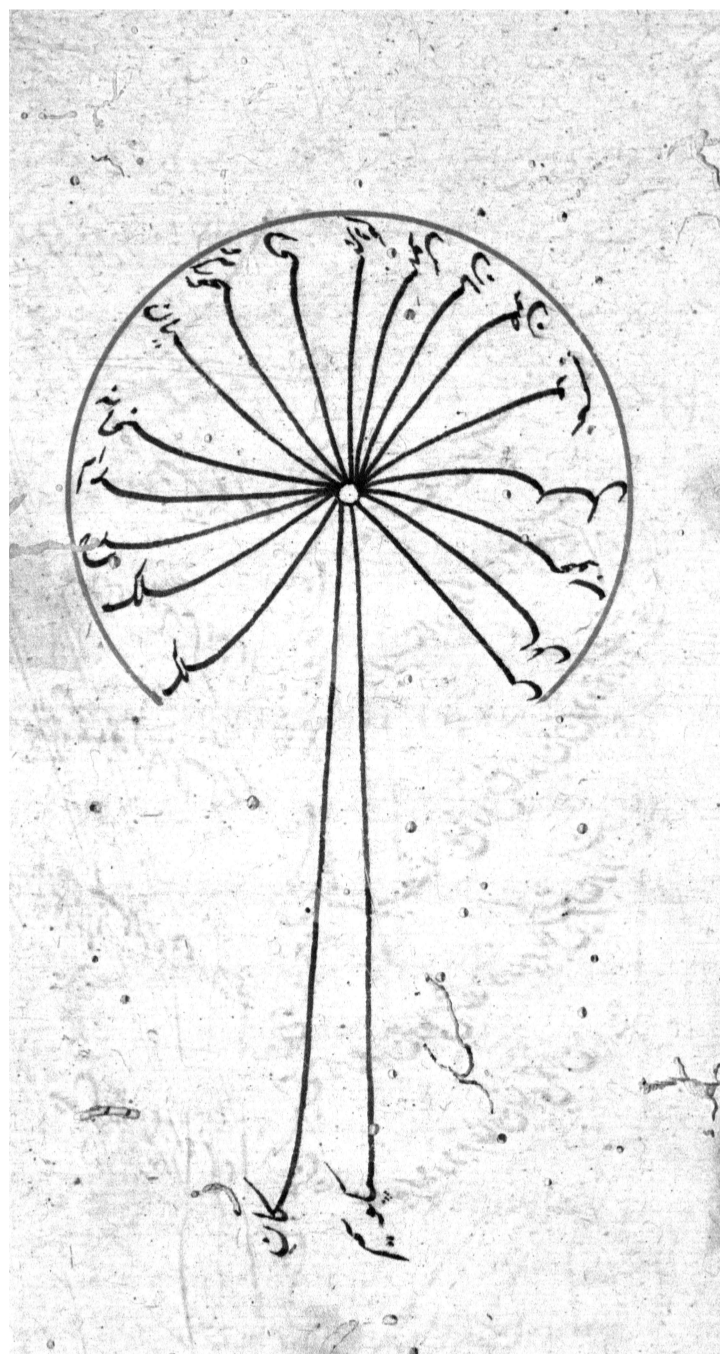
معقد و مسجع و مثلها معقد آنست که بیت را بر شکل کرسی نهاده

باشند و مسجع آنست که بطریق درخت شکرده باشند

رسه وطواط گفته که این [illegible] دکانست مثال مسجع شجر بود



شمشاد چمن بحسن و لطافت چه نوبر است   بهتر ز قد و قامت سرو صنوبر است



المربع در پارسی چهار سو است و این صنعت چنان است که شاعر چهار
یا چهار مصرع هر دو شعر بگوید که هم از عرض توان خواند و هم از طول

از قمر رفت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با درد دم	بیدارم
من دایم	با درد دم	بی مونس	بی یارم
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غمخوارم

از غالیه	صد سلسله	دارد	دلبر
صد سلسله	بر عارض	روشن	چو قمر
دارد	روشن	سیمبر	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر

التسجیع این عبارت از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم مسجع کند و بعد رعایت سه سجع بر قافیه واحد چهارم بر قافیه اصلی آرد که بنای بیت است

شیخ سعدی شیرازی

ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود — ان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

من مانده ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او — گویی که نیشی دور از او در استخوانم میرود

باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین — کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن — من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

عبد الواسع جبلی

الا یا ابر گوهر زای سیلان در همی حالی — نه ابر گریه بنیا سحابی ز ابر باره گهر بارحالی

چو بر گردون کسی بانگ کند رعد غست از ژاله — بکردار صدف لاله دهان پر در رحالی

بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی — لبان چهره رنگی تن آلوده بقطر آلی

ز باران هر زمان صحرا کنی پر لولوی لالا — تو گویی دست مولانا نظام الدین بر دالی

جوان بختی جهانگیری قضا تیغی قدر رایی — سپهدار عجم میری اجل محمود کاحتالی

زبان گردد همه شکر دهان گردد همه عنبر — زبان گردد همه گوهر چو در مدح حسن حالی

ایا رایت ز بر وری که عدل و دین آوردی — ایا عزمت ز فر ورای ضمیرت در سخن دالی

عروس ملک از نور سپهر چادر اختر — حسام فتح را گوهر سپر آتش را لالی

که کوشش چو گرد دلی که خنجش چو چوبی — بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی

که جود اصل امیدی که حشمت چو جمشیدی — که زینت چو خورشید که همت چو کیوانی

سزد در فصل نوروزی که آری رخ برافروزی — بسبزی و بهروزی بت دهقان فرمانی

[illegible] مطرب دلکش هوس نای خوش — زدست ساقی مهوش شراب آب آتش لالی

سعادت باد همراهت ریاست بر سر تاجت — میان بسته بدرگاهت همه میران بفرمانی

امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی

ای قبلهٔ ابروی تو محراب ابرار آمده — محرابیان در کوی تو از قبله بیزار آمده

هم عاشقان در شست تو هم زاهدان در دست تو — هم زاهدان از دست تو در بند زنار آمده

تا دیدم آن شکل عجب سوگند آن چشم و آن لب — گر هست میخواهم هیچ شب در چشم بیدار آمده

یارب ز هر سر ترا خشمی است بر جای ترا — ای خوی نازک مر ترا از آن چشم بیمار آمده

عید است خوبان نیم شب زر رخسار آمده — بر بست کشته صبحدم سلطان ببازار آمده

مولوی عبدالرحمن جامی

از خار خار عشق تو در پای دل صد خارها — هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها

از بس بمژگان میسپرم چنگ غم گسسته تنم — اشک آمده تا دامنم از هر رگم خون بارها

ره بسته‌اند بستان فلک گر شنود گل چمن
صد چاک کرده بر تن شش بحون خارها

گر سوی باغ آری گذر سرو صنوبر تیز
هر سوی لطف ره تیز سر کرده از دیوارها

اقسام سجع سه موقوف است آور و الوبد که زیاده بر سه باشد چنانچه عبدالواسع جبلی
گفته هفت قسم قافیه رعایت نموده و هشتم تر قافیه اصلی آورده که ی نیارات شعر ابیات

یا صاحبی الحجر ای سرو قد سیمبر
گر عشق او کشم بسم کشته لب و خنجر

هر کند جان افکند سر با کام جنگ و حسرتم
گرده ز غم زه سرور ز سر زبیاد دین جان تو

آید بخشیم هر نفس عالم عشق چون قفس
بی او مرا فریاد رس شبها خیال او بس

تا چند باشم چون جرس بی او چرخ بی آزار
هر کو مباد احوال کس در عشق چون احوال من

تا من ز هر مقصودی شدم آگه با چون
باد دیده از خون شدم با قامت چون

با محنت خود و اندیشه‌ام در دست خود سرو
سر گشته چون مجنون شدم در صحرای

دارم ز لب شکر او دل خون دهان تنگ او
آه از دل چون سنگ او چشم یار و جنگ او

تا کی جور سر و جنگ اغر آری کهم از جنگ او
در عارض گلرنگ او چون گل در ره

در وصل و هجر بس عیش و غم در دل شادی و غم
در لعل و خوش نوش و غم کار نفس جان

هرگز ندیده رنجم بی سر و پای دیدم
چون او بجا صنم چون من بغمناکی

بی یار او دم شمرم خنجر راه هر نفس
بی او در گشت نیک زنم تا عاشق او دلبرم

از بس که رنج و غم خورم جای کرد در برم | غمناک دایم بی‌برم بی‌حسن صفی‌الدین حسن

آن مهتر عالی محل پایش چو شمس اندر حمل | در علم چون آصف مثل در جود حاتم را بدل

در مهد او بید اجمل در کین او بنیاد اجل | گردون ز رحمش مستدل بر یار خود ممتحن

درج کرم را گوهری برج همم را اختری | تاج سران کشوری صدر جهان را لشکری

[illegible] مشتری ابن سحر را مشتری | وصف است بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن

ابر جواد بیکس معتمد | احسان او افزون ز عد اقبال او بیرون ز حد

[illegible] نعمش بصایل را رسد | بحر از نوالش با حسد چرخ از جلالش در حزن

از [illegible] ورتش ز طبع را مسکین بس | آزادگان خدمتگرش گردون بطاعت چاکرش

گیتی سر غنیت [illegible] | دایم بخدمت [illegible] برو چون [illegible]

کرده است [illegible] زر بهلان از بهر جود آسمان | در کام کوه ناف بند در جست در میان

و [illegible] دایم بخدمت [illegible] | کو در مدحیت یکی زمان چون [illegible] نساید دهن

تا خاک را باشد سکون زیر سپهر آبگون | اقبال باد [illegible] قدر تو [illegible]

جاه تو از اندازه فزون بخت حسود سرنگون | با او [illegible] هم فیروز با تو سعادت [illegible]

این صنعت چنانست که [illegible] شعر چندانکه بتواند بهمه سر کنی

از آن در طول بخوانی شعر در [illegible] و اگر از عرض خوانی همچنان شعری

مستقیم بود و اجزای شعر نوعی نهاده باشد که هر جزوی را بیندازی
و با هر جزوی را که بپیوندی شعر موزون بود و این را انواع است
چه اگر از طول جداولی شعر حاصل گردد مثلث معنی باشد و اگر سه شعر
شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع مخمس مسدس مسبع مثمن

نگار سخنور　　بهار سمنبر　　بهشتی مهیا　　جمال مصور
نبانش ز مرجان　　نژادش ز حورا　　نگارش ز راحت　　[illegible] اذفر
بطلعت زخوبی　　بصورت زپاکی　　بچهره ز جوبی　　برخسار ز اخور
چو خورشید رخشان　　چو روح مصفا　　چو دیدار دولت　　چو شهد و چو شکر
همه شادکامی　　همه دلربائی　　همه دلفروزی　　چو فردوس گوهر
چو گلزار نیسان　　چو باران صبحان　　چو سهر ملاحت　　چو [illegible] و عنبر

این شعر از خانه خانه در طول و عرض بخوانی چهار شعر برآید تا قافیه دیگر
باشد اول قافیه با الف و نون نگار سخنور نبانش ز مرجان
بطلعت زخوبی چو خورشید رخشان دوم قافیه الف
بهار سمنبر نژادش ز حورا بصورت ز پاکی چو روح مصفا

سیوم بقافیه تا   بهشتی مهتا نگارش نژاد است   بچهره خوبی
چو دیدار دولت   چهارم بقافیه زا   جمال مصور سراپایش از فر
هر حرف را خورشید و شکر   سوای این هزار اشعار دیگر بتصرف
می براید لیکن چون برای مثال مربع تحریر نیافته ایراد ان نشد و فی الحقیقه
مربع از برای ان میگویند که بنای ان بر چهار رکن است همچنین انواع
دیگر مثال مثمن که بر هشت رکن است ثبت می‌شود

نگارینی   پریزاده   دل افروزی   پری پیکر   پسندیده   مه تابان   گرامی   بت دلبر
پری روی   دلارامی   اجوبه   دل افروزی   وفاداری   وفاجویی   وفاپیشه   وفاکیش
بچهره خور   بزلفش شب   بعارض گل   برخ لاله   بتن سوسن   بلب شکر   بسروش   بزرگ
چو جان شیرین   چو گل بویا   چو مه تابان   چو خور روشن   بقد عرعر   بتن زرهم   برخ گلگون   بجسم انور
نگار خوش   خوش دلبر   گل تازه   مه تابان   بگونه گل   ببوی گل   بطلعت مه   بچهره گل
بمو نرگس   بگیسو سوس   ببو عنبر   برنگ ار گل   بظرافت   بحسن است   بلعل لب   برخ اذر
همه سیم   همه لاله   همه زر است   همه نرگس   همه راح و   همه سحر   همه جادو   همه نور
همه نسرین   همه دیبا   همه گلشن   همه عنبر   همه خرم   همه الوان   همه زر و   همه عنبر

الحذف او اینهم صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر تکلف نماید چنانکه یک حرف یا زیاده
حروف خوانده معجم در کلام نیارد چنانچه این قطعه سلمان ساوجی

صفت صدر مسند دستور — مهبر و زینت بهشت برین
میکند بخشش بذل درم — همچو روی سپهر زینت زمین
شد ز روی تو زینت شرع قوی — شد بعدل تو حیل ملک متین
نعت تو دعوت بری و ملک — نعت سبحه شد و سنین
همه در جیب بخشش تو قلیل — هرچه در گنج معدن است دفین
دست همت بدولت تو زدم — که تویی دستگیر دولت و دین
تو کرم در هنر و بی تشبیه — تو کرم در سخن دهی تمکین
بنزم هست در حد شهرت — سخنم هست بهره تحسین

مولانا نانوبدی را بیست و نه غزل است که در هر کدام از حرفی
از حروف تهجی حذف نموده فاما درین مختصر که اینقدر کافیست
که آورده شد نقل است که واصل بن عطا فصاحتی عظیم داشت
اما الثغ بود و الثغ کسی است که حرف را نتواند گفتن بدینجهت
تکلف آن نمود که در سخن حرف را نیاورد وقتی ارادی

داده بیت

که در عربیت چگونه گویند اطرح زمحک وارکب فرسک تکفتن
رای مضطر خواهد بود چه درین هر چهار کلمه حرف رای است واصل
لی اندیشه فرمود الق قناتک واعد حوادک همه کس آفرین گفتند
و تعجب کردند از قدرت او بر حذف را و الحق درین کار ید بیضا
نمود صاحب عباد را نیز گویند که الثغ بود از جهت کلام خود را از حرف
را خالی میداشت باو گفتند که بگوید امیر الامراء الحجر بیرا
ی الطریق لیشرب منه الصادر زدار فی الفور گفت حکم حاکم الحکما
ان یعمل قلیبا فی السبیل لینتفع منه العادی والبادی و استاد
فردوسی رحمة الله چون کتاب مستطاب شاهنامه را در فرس لفظ
عزلی کم آورده بعد از هشت حرفی که مخصوص بزبان تازی است
و این دو بیت خبر از آن میدهد و در تمام آن کتاب نیامده
مگر بطریق ندرت و شذوذ و آن دو بیت اینست

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی
تا بیاموزی نباشی اندرین موقف معاف
بشنو از من آن حروف و یاد گیر ای ابلحص
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

از جمله حروف تهجی آنچه از لفظ ان ... نمیرسد یا و میم است

وهر کلامی که ازین دو حروف خالی باشد از خواندنش لب بلب نمیرسد مثاله

ای دیده رخ یار بدیدن خطرست — وی دل سر این رشته کشیدن خطرست

هان تا نکنی سودای عشق دگر — زنهار و لا زهر چشیدن خطرست

امیر خسرو دهلوی رحمة الله از کسی درین دو بیت رعایت این دو حروف

نموده در گفتن هر لفظ لب بلب نمیرسد

موی سه یا سیوی یا لو یا یه — بلی او نوییم موی

مایم همی و آن سه ما ما ما — ما یا سه دو موی

معتبر درین صنعت حرف دو قسم است تعطیل و توصیل

آنست که منشی یا شاعر نظم یا نثری نویسد که تمام حروف او

عطل بود هیچ حرف نقطه دار در داخل نباشد چنانکه ایراد گفته

که کرد کار کرم دار مرد در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد و محکم

عماد عادل عامل سوار ساعد ملک — اساس طارم اسلام سرور عالم

ملک علو عطارد علوم اهل عطا — سماک رمح اسد حمله و هلال علم

سرور اهل محامد ملاک عمر عدو — سر ملوک در ... امام ملک و اصل حلم

کلام او همه سحر حلال و در هر حال — مراد او همه اعطاء مال و در هر دم

دل

دل مطهر او همدم کلام علوم — دم مکرم او او مورد صلاح امم

رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد — هموم حمله او کرد و کار اعدا کم

هم او همدل او دار عدل را معمار — هم او همدم او در ره ملک را همدم

خواجه سلمان ساوجی

مالک ملک کرم سرور دهر — سالک راه علاء و کرم

مالک حوزه دار السلام — دار و مورد والا همم

کار او در همه عالم صلاح — مهر او در همه دلها مرهم

ملک او حکم رسل را همراه — دم او داد ملک را همدم

مطلع طالع او مهر کرم — حارس درگه او علم و حکم

همسر او سرا او روح ملوک — هم دعا را دل او درد الم

راه او راه کرم را سالک — علم او عالم دل را محرم

دوم منقوطه آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که جمله حروف او منقوط بود و هیچ حرف بی نقطه داخل نبود و انشاء کلام منقوطه را نسبت بتعطیل مشکلتر است امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه را در اعجاز خسروی در این هر دو صنعت رغبتها مرغوبست

زیب جسمی بنت جیبی رین رین | بحیث بحیی بحث بحثی بیش بین
تیغ بغضش تیز لی جنبش فتن | لی جبین جین بحسن صیفین لعین

المردف این صنعت چنان بود که شاعر مثنوی گوید که ردیف و اسباب باشد
و ردیف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و این صنعت خاصه
پارسیان است و در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف و تتبع تقلید پارسیان
کند از امیر خسرو دهلوی لفظ بگرید در بن ابیات ردیف است
و بعد از شب و لب و غیر هما واقع شده

هر رخ همچو مهش طره چون شب نگرید | انگبین در لب همس لبالب نگرید
او ز تو روز من و چون قد خود بنمایی | راست تا روز برابر شدن شب نگرید

امیر خسرو دهلوی رحمة الله

عشاق حیات از لب خندان تو یابند | خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند
شاید که ز سر گرانه دهند سر دیگر | آنانکه سر چون تو بچوگان تو یابند
فردا که قیامت که با نصاف رسد حق | بس دست تظلم که بدامان تو یابند
کر خاک مرا خون دم ز آن مژگان تیر زنند | زنگار کر نه همه پیکان تو یابند
هر جا که گره زد دل الفش ز ده زخم | تا رسن سر زلف بر آن تو یابند

هم او فرموده یکدو سه چار و پنج و شش تمام را ردیف خود ساخته

ای زده ناوکم بجان یکدو سه چار و پنج و شش گشته جو بید هر زمان یکدو سه چار و پنج و شش

بیش تو هر نفس ای بوسه دهان تو بوسه زنم بر آستان یکدو سه چار و پنج و شش

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو گشته بیشوند عاشقان یکدو سه چار و پنج و شش

گشت صبا ز غیرتم کاید اگر ز کوی تو همره بوی تست جان یکدو سه چار و پنج و شش

ابو الاسحاق حلاج اطعمه همین شیوه فرمود

خربوزه خوش بود دنبال یکدو سه چار و پنج و شش نزد پنیر کرد کمان یکدو سه چار و پنج و شش

دوش بخواب دیده ام ترکس و مش شکر صحن برنج زرد و یکدو سه چار و پنج و شش

صبح که از هریسه حیرت بسیت اوفتد لقمه بخور از آن میان یکدو سه چار و پنج و شش

وله

دارم از آنکه بریان کله چند انکه میرس که ز خوبی شده ام بی سر و سامان که میرس

کس بیالای سر مغز نکند دست میرس که چنانم من از آن گردیده پشیمان که میرس

روزه داری و ریاضت هوس است ولیک جست کاسه میر ندان هره بریان که میرس

گفتم ای دل ز قطایف چو قند نتوان خورد گفت اگر هست ترا حاصله چندان که میرس

گرچه پالوده بود لوزنه دندان نرسید من چنان عاشقش از دل و جان که میرس

ولـه

انکه با شاهد بابوده رخ رنگین داد — بحیاتش دل مسکین مرا تسکین داد

تو و حلوا ز شکر من خرما و عدس — انکه ان داد بشاهان بگدایان این داد

رز بزرد الو سیب ترش و الوی تلخ — صرفه او برد که بر چغبوزه سرین داد

امیر خسرو دهلوی

ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ — وی دستت از نگار سیاه و سفید و سرخ

رفتی و در فراق تو چشمم اگر گذشت — چون ابر نوبهار سیاه و سفید و سرخ

سازم فدای تیر نگه مردمیت اگر بود — در کیسه صد هزار سیاه و سفید و سرخ

خسرو نوشت این غزل از بهر انتظام
او بود در قطار سیاه و سفید و سرخ

دو چشم یار که مستند و ناتوان هر دو — شدند آفت عقل و بلای جان هر دو

شکاریند دو ترک اند خفته چشمانت — نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو

میان ما و تو جز جان و تن حجاب نبود — بیا که بهر تو برخاست از میان هر دو

اگر اشعار فارسی مردف است بعضی ردیف را حاجب گویند و سوم ردف را محجوب خوانند و بعضی برآنند که حاجب آن کلمه

است

کلمه ایست که قبل از قافیه در هر بیت واقع شود حاجب داری
درین دو بیت میر معزی پیش از قافیه بخت و سخت و لخت و تخت است

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ... حمله سبک ار بی و گران داری لخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت ... سست است عدو با تو کمان داری سخت

درین ابیات داری میان دو قافیه جمع شده و زحیف در لوث
کسی است که بر مرکب عقب شخصی دیگر سوار شود و الجامع الحروف
وانچنانست که کلام مرکب باشد از جمع حروف تهجی بی تکرار
چنانچه مولانا لطف الله نیشابوری گفته اثر وصف غم عشق
خفیت نه بد خط کس جز بضلال ... با مصراع دیگر از وی ضم کنند بیتی
مستقیم باشد از ایمان شعر و لفظ و معنی و قافیه و وزن بسبع خلل میر معزی گفته

وجه صفت وی و چشم خونین منست ... آتشکده وصف دل مسکین منست
جای تف وی نم بستر بالین منست ... غرق شدن و سوختن آیین منست

رباعی

در زلف برون کنی اگر تاب شوم ... بر لب نهی اگر می ناب شوم
در چشم بناوری اگر خواب شوم ... از دست فرو بری اگر آب شوم

رباعی

گویا نیم و خاموشم چون خط بکتاب اندر		بیکارم و در کارم چون مد بحساب اندر
پا بسته بسر فتارم چون پا برکاب اندر		در خانه بپا زارم چون شخص بخواب اندر

رباعی

از گل طبقی نهاده که این خوی منست		از مشک خطی کشیده که این موی منست
صد نافه بباد داد که این بوی منست		آتش بجهان برزده که این خوی منست

رباعی

روی تو ز ماه آسمانی خوشتر		قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
لعل تو ز آب زندگانی خوشتر		لطف تو ز حیات جاودانی خوشتر

رباعی

از نور دو عارض اغتنامی گویا		از بوی دو زلف مشکبانی گویا
جان زنده بلطف تست آبی گویا		مجلس بتو گرم است شرابی گویا

المسمط

تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدن است
و در صنایع چنانست که شاعر مصرع چند گوید که متفق باشند
در وزن و قافیه و در آخر مصرع اخیر که متفق است در وزن

و قافیه

و قافیه اصلی بسیار و که بنای شعر بر آنست و اقل مصارع مسمط
چهار است و اکثرش و برین تقدیر هفت قسم می‌شود مربع مخمس
مسدس مسبع مثمن متسع معشر کما فصلت

مسمط مربع

آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد / گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
بیضه بلبل کنون گفتن افسانه شد / گل چو جوشی پاره کرده بر تن خود پیرهن
ابر بوقت بهار چونکه گشوده است کف / ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف
زانکه نگر چون گهر لاله سراسر صدف / باده شده چون صنم باد شده چون شمن

مخمس

از عشق تو ای صنم چنانم / کز هستی خویش در گمانم
هرچند که زار و ناتوانم / گر دوست رسد هزار جانم
در پای مبارکش فشانم

گشتم ز جفا و راز رویت / آشفته و تیره همچو مویت
هرچند نمی‌رسم بکویت / شب نیست که از فراق رویت
زاری به فلک نمی‌رسانم

ای عشق تو با جان من از مبدأ فطرت / وصلت تو صفای دل و هجر تو کدورت
صورت نتوان بست که از خامه قدرت / ناید آمده با همه چون خوب تو صورت

ای کسوت ادراک تو بر قامت فکرت

ای دامن اوصاف تو در دست فصاحت

بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست — جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست

در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست — تاریکتر از زلف دراز تو شبی نیست

فریاد من سوخته دل بی سببی نیست

دود از سر آتش رود و خون ز جراحت

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار — سنبل شب داد بوی غالیهٔ زلف یار

عنبر سارا فشانده طرهٔ شب بر بهار — عود قماری بسوخت مجمر لعبت بهار

باز شده گوش گل بهر نوای هزار — باد چو عطار شهر در چمن روزگار

ساخت ز مشک و عبیر و لخلخه عنبری

سوسن تر میشکفت در چمن بوستان — لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان

شکل مجره است جوی چرخ پر آب روان — زهره بسان سمن بشکفد چون ارغوان

صورت سیارگان همچو شکوفه عیان — مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان

زهره میان نجوم آمده چو گل جعفری

همی نوبهار

نوبهار تازه گیرد رنگ و بوی خویش | برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
بوستان چون جلوه دیگر کند از طرف جوی خویشتن | گرد گل عاشق جهان را ابر چون گوی خویش
مرغ دستان زن ز طرف بوستان در کوی خویش | خواند از گلبن به گلبن یار خود را سوی خویش
تا مرا از وی رسد مهتر ز خوی خویش | این دو بیت آری بمداحی واز اندر غزل
نرگس خفته کنون باز از خواب بیدار شد | چشم از دیدار او باز از پی دیدار شد
در چمن با سنبل و با بنفشه یار شد | سبزه چون دیبای گل چون نافه تاتار شد
بوی رنگ و دیبای گلستان خوار شد | بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد
ابر نیسان رایگان غواص لولو بار شد | تا بکف راد محمد خم زنند او را مثل

[illegible] منوچهری گوید

همی کرد صبا پیراهن گل | همی درد رود دل پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل | چرا افکند گوهر بر گردن گل
بنیان گشت بستان معدن گل | بحسند مرغ جز بر دامن گل
جهان روشن شد از دیدن گل | دل بستان خوشتر از چیدن گل

خروشان عندلیب از شاخ

ایا ابر سیه بر چرخ [illegible] | نه در دریا نه در جیحون و نیلی

چرا چندین گهر باری به سیلی | چرا اندی کنی به زنده پیلی

نباید شد به دریا یا عدیلی | ببایدش ز آتش دوزخ بدیلی

کنی اثبات اخیار را دلیلی | کنی ز ارزاق عالم را کفیلی

چه دوست چو به ساختند جعفر

مسمط

ای به هنگام شجاعت چون علی مرتضی | صد چو رستم پیش فوجت از حد روز وغا

روده خصم تو هر یک از دهان شد چون گیا | زره در دوش ستانت چون زبان اژدها

بر سر خوان نوالت چیست عنقای سما | مصلحت را مهر و مه هر دو است سنگ آسیا

خاک درگاهت مس آمال را کیمیا | پیش دریای کفت غرق عرق ابر حیا

بحر از رشک کفت دیوانه گر نشود چرا | هر سر موی شورشی پیدا نشود زنگی

مسمط

ای فلک تا دیده با چندین بصر مثل تو کس | بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس

تا مگر یابد دمی هر پای بوست دسترس | برگشته است این سپهر نیلگون در این هوس

محمل قدر ترا خورشید و مه همچو جرس | کهکشان یک رشته است آسمان سپهرت چون فرس

طوطی سدره فلک را است قدرت در قفس | گشت کیوان بر سر خوان نوالت تنگ مگس

رفته عبدجو دار جهان احساس دست گیرد و بس کو مسیحا تا به بیند معجزه پیغمبری

مستزاد کلام منظومی است که زیاده کرده باشد بعد مصرع یا بیت او فقره از نثر منثور و آن است که آن مستزاد مرتبط باشد بهر معنی کلام منظوم در سیاق سیاق بیت باید که لیکن فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد چنانچه اگر مستزاد باشد و اگر نباشد معنی بیت موقوف بران نباشد مثال آنچه منثور بعد هر مصرع بیاید مستزاد

هر چند که کار جان دهر اندیشی با رنگ و صفا
مثل تو به نیکوی نزیدست کسی ای عهد وفا
در پای تو غیر این جان ندارم ای عمر عزیز
ما را نبود هیچ هوا و هوسی بر خیز و بیا

ای دو لب تو وصلت سبب فیروزی لی روی بیا
و دست تو اگر چه طمع با افروزی از روی وفا
جز وصلت تو ندیده‌ام از روی دیگرم ای راحت جان
تا چند مرا بداغ استغفارم سوزی بر خیز و بیا

مستزاد

با یکدو سه یاریم نشسته سر مست با چنگ و نوا
بگرفته سرانبان را بر کف دست موقوف سپا
اسباب طرب جمله مهیا داریم از لطف تو
جز روی مبارک تو باقی همه هست بر خیز و بیا
فارغ ز سرا باتاب گاه رنگ میباش خوش میبرد
بی باده و مطرب خوش امکان مباش در دیر مغان

چون لاله قدح کرد چون گل خندان شو در گلستان — یعنی که لب از غنچه دل تنگ مباش در باغ جهان

مثال آنچه منثور مستزاد بعد بیتی واقع شود محرر سی گفته

رفتم بطبیب گفتمش بیمارم — از اول شب تا بسحر بیدارم — [illegible]

نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف — خبر عشق داری نه مرضی بیدارم — محبوب تو کیست

مستزاد

رو بیش مپرس از حال دل خویش بگو — در لعل لب نوشش دوا خوش جو تا بتوانی زیست

مستزاد

رفتم بر یار گفتمش دلدارم — داغی ز غم عشق تو در دل دارم — از [illegible]

گفتا تو کدام دردمندی چه کسی — صد عاشق چون تو در سلاسل دارم — تو نام تو چیست

مستزاد

دیدم پسری که دلربایی میکرد — از عاشق بیچاره جدایی میکرد — [illegible]

المنة لله که نمردم دیدم — کو را کسی بر او گدایی میکرد — در دکان [illegible]

از امیر حسن دهلوی رحمة الله علیه مستزاد بنظر در آمده که بیت بی فقره
مستزاد مستقبل نباشد و معنی بیت موقوف باشد بر آن و آن مستزاد اینست

تا خط معنبر ز رخت بیرون جست — از باده اشک خویش هر عاشق مست — [illegible]

زوی

در خوبی جمال تو نگر آب نماند کان سبزه که زیر لب نوشین تو رست مهر برون کرد

و این قسم خاصه امیر خسرو است و از شعرای سلف هیچ کس باین طریق نگفته

و هم از مخترعات میر مشار الیه دو بیتی است که معنی هر مصرع بمصرع دیگر یا سیوم

و چهارم موقوف دارند لیکن عجیب و نادر واقع شده و آن بیت این است

در حسن تو ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح برآید تا خدمت تو کند پای تو بوسد

اما نی تو بسوی او چه پا بوسد بالعکس این صنعت چنان باشد

که مقدم کند در کلام یک جزوی را بر جزوی و ثانیاً عکس آن کنند

بعضی مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم این صنعت را تبدیل نیز

خوانند مثال از قران مجید تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل

و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و در پارسی میرزا غازی

وقاری گفته   در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم   لطفی

که می شنیدم در چهره تو دیدم   و نزدیک بهمین صنعت است

این بیت   بازار کرشمه تو گرم است   گرم است کرشمه

تو بازار   از جمله عکس است آنچه چون کلمه کلمه از آخر گیرند و سر اصل

ترتیب اصل بخوانند و این دو قسم است یکی آنکه از خواندن عکس

نیز همان کلام اصلی حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در انجا
ملاحظه حروف است و اینجا ملاحظه کلمات چنانچه ه درمی و داری
داری کرمی کرمی داری و داری درمی در هر مصرع این بیت
عکس است ه یا ما نظری داری داری نظری یا ما در مالذری اینجا
اینجا کذری فرما قسم دوم انکه خواجه سلمان ساوجی گفته که از خواندن
عکس بیت دیگر بیرون می اید ه با حسان توی خاتم بر فنت
توی کسری بفرمان توی اصف به برهان توی عیسی چون کلمه کلمه
باز گونه خوانند این بیت ی شود بوزن مختلف عیسی تو برهان
اصف توی بفرمان کسری توی بر فنت خاتم توی با حسان
مخفی نماند که درین بیت تبدیل ممکن است که باندک توجه یافته می شود

به برهان توی عیسی بفرمان توی اصف ... بر فنت توی کسری با حسان توی خاتم
توی با حسان خاتم توی بر فنت کسری ... توی بفرمان اصف توی به برهان عیسی
عیسی به برهان توی اصف به برهان توی ... کسری بر فنت توی خاتم با حسان
با حسان توی خاتم برهان توی عیسی ... بفرمان توی اصف بر فنت توی کسری

الکر واین عبارت از انکه شاعر در بیتی لفظی بگوید و انرا مکرر

بسیار و بوجهی لطیف و طرزی لطیف و این اقسام و طریق بسیار
است و بعضی از آنها در ابیات مثنوی معلوم شود امیر خسرو دهلوی
رحمة الله علیه فرموده   گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت   و ز هندوی
شما بر ما جفایی رفت رفت   برق عشق از خرمن شمعه لولیی سوخت سوخت   جور سالکان مرا گر ز گدایی
رفت رفت

بیت در پای شکن حلقه زلفت بردم   هر پیچ بر پیچ گره بر گره خم بر خم
رفتی از چشم مرا ابر بدر دا فزودی   داغ بر داغ الم بر الم غم بر غم
گفتم از عشق تو و عشق خود و خوی رقیب   مدح بر مدح صفت بر صفت و ذم بر ذم

مکرر

بیا بیا که بدیدارت آرزومندم   بیا که یکنفسم از خویشتن با تو بپیوندم

مکرر

بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا   بیا که روز من از هجر تست رسید بیا
رسید نزد تو با که رسید و دل گفت   عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

حفت تعبیه های فرموده

چه پرسی از من و حال من زار زار   دل افگارم دل افگارم دل افگار

رشید وطواط گفته که مکرر شعر آنست که شاعر در یک بیت
لفظی گوید و در بیت دیگر آن لفظ را باز مکرر بیارد چنانچه افسری گوید

روی تو صفحه صفحه هر صفحه آفتاب | موی تو حلقه حلقه هر حلقه طناب
زان صفحه صفحه صفحه گل شد ورق ورق | زان حلقه حلقه حلقه سنبل پیچ و تاب
چشم تو چشمه چشمه و هر چشمه بحر خون | اشک از تو دانه دانه و هر دانه در ناب
زان چشمه چشمه چشمه جو رسیده معصفر | زان دانه دانه دانه یاقوت در خوشاب
هر سینه رخنه رخنه و هر رخنه آه غم | هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب

زان رخنه رخنه رخنه شده عمر افسری
زان شعله شعله شعله آتش در اضطراب

ابلق در پارسی گوسفندی است که سیاهی او با سپیدی آمیخته بود و در اصطلاح ارباب
آن که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا نماید که حرفی از آن منقوط باشد و حرفی غیر منقوط

آشوب عقل غمزهٔ جادوی آن صنم | غوغای صبر بسته یاقوت رنگبار
غمزهٔ شوخ آن صنم بگشاد | سیل خونم ز اشک خون آشا
از اثر بوی گیسش طبع تو | باز صبا نافه بستان گشاد
با شوخ صنوبر قد زیبا چه کنم | با غمزهٔ یار کش من آیا چه کنم

غوغا شد ز دیدن رخ آخر		با خوف ستم با غم غوغا چه کنم

قاعده هر دالی که بعد از حروف علت که واو و الف یا یا باشد دال قع
شود خواندن او معرب و معجم هر دو رواست مانند استاد و نبیذ و
و امثال این عزیزی جهت فرق میان دال معرب و دال معجم قاعده
در دو بیت پارسی بسته فاما درین روزگار طریق غیر مسلوک است

در کلام پارسی فرق میان دال و ذال		با تو گفتم زانکه آن نزد افاضل مبهم است
پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است		دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

ارقط پارسی آنست که یک چشم او سیاه و یک کبود و در صنایع کلامی
است که حروف یک کلمه او همه منقوط باشد و یک کلمه همه عاطل امیر خسرو
رحمة الله علیه گفته		یقین که بخت شود از زشت مردم نقب

سواد طره دل لعبرز رست ازو		زینت دهر زیب عالم شد
در همین طره بیت طراز		سلمان ساوجی گفته

بخت فتنک تخت ممهد		حشمت عروج حسنت موکد
رشید وطواط گفته		زین عالم شد او به بخشش مال		تیغ او زینت ممالک شد
تیغت مدام زینت اسلام باد ملک		بخشت مؤید بخت و جیش کامکار

التصغیر عبارت از کافیست که در اواخر بعضی از الفاظ الحاق کنند
انرا کاف تصغیر خوانند چنانچه درین ابیات واقع است

کشتم خراب شیفته خوردسالکی — قاسی نهالکی وچه نازک نهالکی
سر تیکی شکر لبلکی شوخ خسته‌کی — بیرروی مهچه [illegible] خالکی

غزل

یکی پیاره بر کف لبلکش زباده گلگون — دلکم برده بکیدم بدو نولاکی پر افسون
دو هلالک ابروانش سر مویکی میانش — دو غزاله چشمکانش لبکش زباده جیگون
لبکش چو شهد شکر رخکش مه منور — دلکش چو سنگ مرمر قدکش چو سرو موزون
بکرشمه شوخ شنگک همگی پر و تیکک — دهنک چو غنچه تنگک منم و دل از بیرار خون
نمکینک دلکک نفس دم مسیحک
بیکلمک فصیحک بثنای حمد بیچون

المقطع بارکسی ان پاره پاره باشد و در اصطلاح انست که دبیر یا منشی
و کلام کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از ان در نوشتن بهم
نه پیوندد و در جمیع مقطوع باشد چنانچه درین ابیات

زار و زردم ز درد دوری او — درد دل دار ر و دوار و زار

جاوز دو وداعم از راه جاودی — در آرزوی روی دل آرام زار زار

دارم آه زار از دوری او — در دوع دل زان روی جار دار زار

معنی بارسی آن پیوسته است و این صنعت چنانست که منشی یا شاعر

کلامی ادا کند که حروف جمله کلمات او در کتابت با هم پیوسته باشد و هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه

گر تو جانا حریف من باشی — هیچ غم نیست غیر قلاسی

با تو هر کس چو با قرین باشد — با غم خاطر حزین باشد

اگر با وجود توصل حروف اتصال جمیع کلمات نیست در کتابت

بیکدیگر ممکن باشد اگرچه در رسم آن خط نبود در نظر موصل بسیار پاکیزه است

تنعیشمنیحنکشتیم کلبنحمشکفتکشتیجار تن حیم بحیف گشت

بحم کل بحم شکفت گشت نجار تنتضیفتحیفملیکشتیب

نتیخمتبیتنمیکتحتب بیتطفطلتقیمیهتکشت شد

بیتیتبنفشخطتنکلبحیهقشد بیتس لطیف طلعت میمرت

گشت کلبنه بیتش بنفشه خطت کل بحین بشکفته شد در این غزل

مولانا عبد الرحمان جامی رحمة الله تعالی علیه بیت اول مقطع دوم موصل بدو حرف

سیوم موصل سه حرفی چهارم چهار حرفی پنجم پنج حرفی

رخ زند دوازم زد وری ان بگر — زده داغ دردم درون دل اخر

جو من کاست کویا شب فرقت تو — مه نو که باشد بدین کونه لاغر

خطت خضر جعد کجت مشک تبت — تنت [illegible]

بخت نعیم مقلم محبت — بهشت [illegible]

ببت ها مسیحی بگفتن فصیحا

بطلعت صبحی بگیسو معنبر

این دو بیت سلمان ساوجی برین وتیره است

ای هر دل اذ زده ازرخ اذر — مانی بر مرکز خط تو بر جا

عنبر شکن جعد کجت کلک قضا — مشکل نکشد بشکل عنبر جنبر

امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه در رسایل الاعجاز خسروانی

در صنعت مقطع و موصل چندین مکاتیب دراز است از انجمله

بر تحریر یک رقعه موخر که موصل بحرفین است اختصار میرود

چاکر خالصه حاجی سمرقانی سر طلعت بر بابیت میمالد بس

میگوید که برین جانب خاطر خویش کرمانست تا شرطی

کامل یابد و قسمی از موصل است مسمی کاشانی المتشارحین

منفصل

متصل یکدیگر نویسند بدندان اره ماند و این قسم بس عجیب و غریب
است خواجه سلمان ساوجی گفته — ستت شتت شنت
بیتت بتت فتت کت — ستت بیتش بیتش تن بت بست
تبیتش تت بت کت — مصرع اخر این دو بیت رشید
وطواط گفته شامل این صنعت است — تبخاله که نیوتن از لب سرین
شکنش — تب لرزه گرفت ان تن همچون سمنش نجی
را یا که ندارد — قیت
بیشتیتیشنیسیتیشنس
شش تیس شش نیس — الحق مقطع و موصل بهم امیخته بود
انرا مقدر نامیده چهار نوع قرار داده ابتدا اول انکه مصرع اول
مقطع بود دوم موصل دو حرفی و سیوم سه حرفی چهارم
چهار حرفی چنانچه — ای از روی روان وی دارسی دل
ماکوته تو کوته کل باشد باطل — نقش هم بیش سمن تست حجاب
تنگر نکشد سیهت مشکل — دوم انکه از کلمات شوشی
هرچند که حروفش پیوسته همان قدر بریده مثلا اگر دو بریده بود
و دو پیوسته و گر سه بریده بود سه پیوسته علی هذا القیاس

مثال مقدر مثنی ای رخ زهره زهرا عمرو زنده زگل مثال مثلث
ور بر نجم و در نبودم ای مهوش دل بند مثال مربع از دو سه بیت
داری بسیار دوست مثال مخمس از دو در نگنجم از دو خود بنشیم
مثال مسدس اه و در داکه بگشاد و زارم بکسی مثال مسبع
روان و دل رحیتها رد دل زاری نشستی زیاده ازین منظور نباید
سیوم مقدار انکه منقطع یک حرف باشد و موصل سه یا چهار
یا زیاده مثال سه و یکی هنرم گشت دلبرم هر سه خطر سیم
گشت اخترم خطری چهارم مقدار انکه منقطع نباشد اما مراتب
متصل رعایت کنند چنانچه سه حرف پیوسته بیارد و بعد از آن دو پیوسته
یا زیاده ازین مثال سه و دو بجانم همی بدسگال مفاجا مثالش
بجولی نبالی بمانا مثال چهار و سه بچشم همه منتی گشت علیم
همی تلخی چند مثال پنج و چهار بهشتی مهیا نعمی منا در صفت
تکاپوی درستی نگاهبانت در راه و در اصطلاح عبارت
از انکه شاعر بیش از قافیه لفظی بیارد و بعد از انکه حرف
روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه چنانچه بنظلمم و زین

ابت

آیت قران مجید واقع شده وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون بعد از انکه معلوم شد که مدار فقره بر نون است چنانچه
در ایت یحلفون است و قاری بدینجا رسید که لیظلمهم ولکن انفسهم
سامع معلوم نمود که بعد ازین یظلمون خواهد بود و مثالش از عماد و تازیست
اذا لم تستطع شیئاً فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع   در پارسی
بیت سیوم این ابیات امامی شامل است و لفظ روزن از
صاد است و دو بیت ما قبل همه معلوم نمودن قافیه در بحر سراعده

چون کبک سینه بر شراب برفی   کبکی ازان بطوق معنبر مطوفی
بر افتاب طنز کنی و بسیلی   بر مشتری و ماه تحدین زنی بر حفی

بیت دوم این ابیات برین و تیره است و لفظ افتاب
از عماد خواجه سلمان گفته   بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
گر زانکه در دمنت که مایل نبرد رقیب   باغ رخسار ترا امروز زالی دیگرست
در کمند طره ات هیچ و تابی دیگرست   در کمند طره ات هیچ و مالی دیگرست
سایبان بر رخ چه می بندی بدو ماه ای   زانکه زیر سایه با بیت اقبالی
دیگر است مثاله این صنعت چنانست که چیزی را بلفظی

ذکر کنند که در عرف بغیر ان مستعمل باشد جهت رعایت
مصاحبت ان چیز بدان مثال در تازیست شعر قالوا اقترح شیئاً
نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصاً دوختن جبه و قمیص
را جهت مشاکلة لفظ اطبخو بیان نموده در پارسی گفته‌اند شعر
بیر تو ظلم از کین بد اندیشش تو هم ان ظلم کن بروی بیندیشش
انچه در مقابل ظلم باشد در حقیقة ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله
انرا هم ظلم گفته‌اند [illegible] لطیفی است که چون در کتابت بطریق
دایره بنویسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا که اغاز کنی
بتوالی خواند ابیات دوایر عروض دیتره است و تدویر
در لغت برگردانیدن است

[illegible] این صنعت چنان بود که سه مصرع نوشته بود دو بعضی

ترجیع

الفاظ از اوایل هر سه مصرع بسرخی نویسند چون سرخی را جمع کنند
مصرع چهارم شود و بپارسی آن هر کردانیدن است و در اصطلاح شعر بیت
که خانه خانه کنند هر خانه پنج بیت یا زیاده که حد غزل است
قافیه هر خانه مخالف دیگری می باشد و هر کدام را مطلع علحده بود و بعد تمام
هر خانه بیتی اجنبی بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و بیت اجنبی باید
که مرتبط باشد بحسب معنی بما قبل خود و اگر چنانچه بعد هر خانه همان
یک بیت بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات بند مختلف
و ترکیب بند گویند و این دو قسم بود یا آنکه بیت های بند هر کدام
علحده است جملگی هر یک قافیه باشد چنانچه اگر ابیات
یکانه بیکانه را جمع کنند یکی نه گردد و یا آنکه ابیات بند هر کدام
هر قافیه خاص باشد مخالف با دیگری کما استغرف فی امثالهم

مثال ترجیع بند خواجه سلمان ساوجی گفته

تا هم کشیده داغ شاهی ‌‌ ‌‌ مستانه شراب صبحگاهی
آیینه دل نمی زدوده ‌‌ ‌‌ زنگار سپیدی و سیاهی
در لوح جبین یار خوانده ‌‌ ‌‌ نقش ازل و قواعد کماهی

بیماری ماست تندرستی — درویشی ماست پادشاهی

هرچیز که غیر عشق و مستی است — در مذهب ماست از مناهی

من دست ز دامنش ندارم — وه این چه حکایت است واهی

گر عرض کنند هر دو عالم — بر من که کدام از دو خواهی

من دامن آن نگار گیرم — از هر دو جهان کنار گیرم

باغ دل و دیده را بهار است — از روی تو بصورت که دل خواست

با قد تو سرو راست کج رست — با قد تو سرو کی بود راست

از مهر تو ماه بی خور و خواب — در کوی تو عقل بی سر و پاست

عشقت ز دل شکسته من — چون آتش زابگینه پیداست

از خاک در خودم مکن دور — زنهار که خاک من همانجاست

بتخانه و کعبه پیش ما نیست — هرجا که روی است قبلهٔ ماست

گر هر دو جهان شوند دشمن — غم نیست که آن نگار با ماست

من دامن آن نگار گیرم

از هر دو جهان کنار گیرم

مثال دیگر هم از فصاحت حافظ رحمة الله علیه فرموده

ای

ای سرو سمن بر گل اندام — از عارض تو خجل مه تمام

بازای که بی تو جان گذارست — برد از دل من قرار و آرام

ماییم ز فراق خالی — تا خود بکجا رسد سرانجام

جز درد و محنت کوئیا نیست — وردار تو نصیب باز ایام

حالی چو نمیشود مهیا — کام تو از تو ای دلارام

ان به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

در سختی عشق گر بمیرم — من دل ز غم تو بر نگیرم

پیوسته کمان ابرویت — از غمزه همی زند به تیرم

نتوان بقلم نوشت شوقم — گر تیر فلک شود دبیرم

پیر غم عشقم ارچه طفلم — طفل ره عشقم ارچه پیرم

چون کرد زمانهٔ ستمکار — دور از تو به بند غم اسیرم

ان به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

مثال ترکیب بند که از قسم اول ابیات بند موافق باشند و

در قوافی خواجه سلمان ساوجی گفته

آینه جمال کشاید لقای روی تو | آینه ندیده ام من صفای روی تو

در دو جهان نگار تو را خلق بخرید من | هر دو جهان نهاده ام کم بهای روی تو

روی تو دیده چشم من و ریخت دیده خون دل | هست گناه چشم من نیست جفای روی تو

چون بر تیغ روی ابر از کف پادشاه ما | در عرقست دیده ام کل ز حیای روی تو

کسری و جم بحشمت او هر دو بنده داغمند

حاتم و معن بر درش هر دو گدای راستین

وه چه شود دگر شنوم کشته سرای چو توی | صد چو من از فنا شود باد بقای چو توی

چشم خوشت به یک نظر بیش بر اهل جهان چه بد | چون کم از این قدر بود فیض عطای چو توی

از گل روی یار گشت پرده چرا کند صبا | کیست صبا که او بود پرده درای چو توی

اگر بدهیم بعشق تو جان ز قدر نه جای بود | زان بدهیم که خواهشش من نیست سزای چو توی

خود نبود جفا روا خاصه بر آن که او بود | بنده شاه بندگان مولای چو توی

هست ز امر روی او بر لب جوی سلطنت

سرو چاه جلال را النشو و نما ز آستین

ترکیب بند

ترکیب بند حکیم خاقانی رحمة الله تعالی علیه

ان نه روی است اینکه اشوب جهانست الجنان ... وان نه زلف است انکه در او بند جانست الجنان

زلف او زنجیر کردون است ابیدادی کند ... گرچه او از بهر انصاف جهانست الجنان

گرچه در ازم افتابست از چه پیداست چنین ... ورنه وصلش کیمیا باشد چون نهانست الجنان

هر دو من بگذرد و بیند مرا در خاک و خون ... یار قیب از دلم گوید کهان فلانست الجنان

عشق او را مرد صاحب دردی باید سنگ کمین ... کاندرین اخر زمان صدر زمانست الجنان

حجت الحق عالم مطلق عماد الدین که هست

ملجای جان من و صدر من و استاد من

یارب این رچشم خونریز بس چه جادوست اینهمه ... در سر زلف دلاویزش چه تابست اینهمه

شحنه وصلش خراج از عالم جان برگرفت ... جای دیگر شد که میداند خرابست اینهمه

که بسوزد که برزد الغیاث القوم زانکه ... خوی مردم نیست خوی افتابست اینهمه

گر خیالش را فروغی با نسیمی مانده است ... از تمنای صاحب مالک رقابست اینهمه

کاشکی رنجه شدی یارب اگر عشقش ... در دل تاریک خاقانی چه تابست اینهمه

صاحب مالک رقاب و دوده آزادگان

کاستان بوس او شد این دل آزاد من

اما مثال قسم دوم از ترکیب بند آنچه ابیات مختلف القوافی باشد شعر و
بفرده مطلعی گفته پیش سلطانند در فرمان بری آدمی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کز هفت کشور دارد او تاج و تخت و افسر و انگشتری

مطبخ و طباخ لعل و کانیش زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و خاک و آب و آتش بر درش حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل او باهم برند شیر و گور و گرگ و یوز و کرگ

در کف خدام غلمانش بهم نیزه و شمشیر و زوبین و قف

باد فراشش اسماعش تازند بارگاه و کندلان گوشه

بر سر خوانش برای میهمان گاو و ماهی از گوشت و آبه

بحر و کان کرده نثار خضرتش لؤلؤ و منثور زنده و زر و درهم

مطرب باده در بزمگاه انگیخت
بربط و چنگ و رباب و نای و دف

مثال دیگر هم از این قسم خواجه سلمان ساوجی در مدح دلشاد خاتون گفته

خنده زد دوشینه تنگ شکر پیدا که سخنی گفت بیت

هر سحر داد بوی زلف تو باد نافه مشک که صد خون جگر پیدا که

۱۴۵۹

طرّه بر چهره بپندار که آن زلف سیاه — در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد

روز رخسار تو تا در شب زلف بنشست — در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد

بود نا یافته میان تو ولیکن کمرت — چیست بر بست میان زار و بزر پیدا کرد

چشم سرمست تو چون بخت من اندر خوابست

دهن تنگ تو چو کام جهان نایابست

لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن و نسترن است — من ندانم رخ تو لاله و گل یاسمن است

بوی یاسمن زان سبزه خط می آید — گل رویت مگر آورده خط یاسمن است

چشم من چون لعل تو لبالب خون است — قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است

خط و خال و دهنت چشمه خضر ظلمات — رخ و زلف و زنخت لولو و چاه و رسن است

چشم فتّان تو در خواب شد و خفته به است — فتنه چون دور خداوند زمین و زمن است

مریم ثانی بلقیس سلیمان تمکین

شاه دخت خداوند جهان عصمت دین

الملمع این صنعت چنانست که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و روا بود که زیاده ازین هم کنند و بعضی تا ده بیت عربی و ده بیت پارسی گفته اند مثال آنکه مصرع بعربی و مصرع بپارسی

میبرای صبا پیامی بگل از زبان بلبل | ولیس سلت عنی وکما رایتنی قبل
شده پرده رویت چو نهیب شب اسا | سبحان قدیر جبل اللیل بعیاسا
الم تر ض غنی وانت تعلم حالی | رغمی که مهر تو دارم [illegible] چه بالی
لقد قصب بقلبی و ما فعلت خطا | نکردم [illegible] ام بستم چه بستائی

مثال قسم ثانی که بیتی عربی و بیتی پارسی

اذا مررت ببغداد دیبی دار سلمی | فضل منازل سلمی علی جمالک سلامی
شمال تو گر غباری زکوی دوست بیاری | فدای جان تو بادا هزار جان
اذا مررت بقبری وکنت فیه ترابا | وصلت رایحه الورد منی
چو سبزه سر بر آرم ز خاک پایت بوسم | چو سرو سر ز خاکم بنیاز بخرامی
نبادانی گنه کردم الهی | ولی دانم که غفار گناهی
رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی | فانی تبت من کل المناهی

للمصنف این صنعت چنانست که منشی یا شاعر در کلام الفاظی
بیارد که چون صورت آن را الف نماید و نقطه و حرکات
یکی داشته مدح و آفرین و ذم و نفرین کرده چنانچه
ما در میان دولت تو میرتم | ما درت را هزار بوسه زنم

مدبرت کس نبود الا من   بگویمت ناگهان کمری درآید
ز دی تبری که بشکست ان سر کثیر العیاث   این عبارت از انست
که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغییر حرکتی یک حرف مدح بذم
و ثنا بهجو بدل گردد   روز و شب خواهم همی از کردگار   تا سرت
باشد همیشه تاج دار   اگر جیم تاجدار ساکن خوانند در مدح
و ثنا باشد و اگر بکسر خوانند در هجو و ذم گردد

گفتم با شیخ رزق بنیاد مکن   می نوش و بزن چنگ ارشاد مکن
فریاد مرا در دکه مستی گفتم   خاموش آخر نعره فریاد مکن

اگر خاء آخر را مکسور خوانی هجو نیست و گر مفتوح کنی هجو است الاغارت
عبارت از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگری بر سبیل
عاریت نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجایی که سخت مناسب
باشد اما باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر نه اشارتی بدان
کنند تا تهمت سرقه نشود و تضمین مصرع و کم از مصرع را ایداع و رفو نامند
تضمین بیت یا زیاده از بیت را استعانه خوانند امیر شاهی
سبزواری گفته مصرع مشهور راست شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه

در آخر تضمین نموده شبی با صراحی همی گفت شمع که ای بزمی
مجلس آرای دوست ترا با چنین قدر پیش قدح سجود ی
دمادم بگو آنچه در دست صراحی بدو گفت ... تواضع
ز گردن فرازان نکوست عبهری مطلع مشهور خواجه آصفی
درین دو بیت تضمین کرده دل آباد من از جور بتان شد ویران
ساز آباد خدایا دل ویرانهٔ ما یا بتان را ز کرم ده مسلمانی ده یا مده
مهر بتان هیچ مسلمانه را ابو الاسحاق حلاج اطعمه که بعضی از اشعار
او سابق ذکر شده مضارع غزل خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه
را تضمین نماید و مصرع از خود گوید

ببیتم چون خراسانی کرا زی صحن بغرا را بیوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را
برنج و زرد صابونی اگر داری عنایت دان کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را
چه داری مشک و عنبر از خایا بود برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را
جمال برهٔ بریان ز حرص دیگ شکک چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
میرس از حکمت منحتو دار سر مهر او که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
من از آن بوی روح افزا که یاد آستیم که زو دار پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

ز آنها

بپز برنج زرد بیار روغن رقیق سفیدی / اگر حلاوه بود هر سرش زهی توفیق

بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است / هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

بهر دوشنبه زبان نواله آمروز / که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

چنان فرو برم انگشت تا لقمه برنج / که عقل خیره بماند دران مقام عمیق

شده است مرغ خیمش به بحر روغن غرق / بیار کشتی صحنک بگیر دست غریق

کمانچه گیرم و بدبار ویخنی ای سجاق

که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

مثال استعاره خوارزمی گفته وبیتی از ظهیر فاریابی تضمین نموده از ابیات بدان موزون

روزیست جاییست که از گفته ظهیر / این بیت گرد خاطر من میکند گداز

کای آفتاب بهر زمین روا مگیر / وی سایهٔ همای شرم سایه بر مدار

تضمین

چه خوش گفته است آن شیخ گرامی / سر نام آوران یعنی نظامی

اگر صد سال مانی گر یکی روز / بباید رفت زین کاخ دل افروز

خواجه حافظ شیرازی بیت کمال اسمعیل تضمین نموده

گر باورت نمی شود از بنده این حدیث / از گفته کمال دلیلی بیاورم

گر سر کنم دل از تو و سر دارم از تو مهر　　آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

حکیم انوری دو بیت مبر معری تضمین ساخته و اشاره بدان نموده

لایق حال خود از شعر معری یکدو بیت　　بایدار (؟) [illegible]

اندرین مدت که بود دستم ز دیدار تو فرد　　جفت بودم با شراب کباب و با رباب

بود دائم چون شراب لعل و زرین قدح　　ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

اطلاع المضمر این صنعت چنان باشد که شعری گفته شود بر وجهی که از حروف

کلامی آن مخصوص و یا جمله از حروف تهجی هر چه شخصی در ضمیر و خاطر بگیرد

چون مصرع مصرع یا بیت بیت شعر بخوانند و از آن شخص بپرسند

که آن حرف درینجا هست یا نه و آن کس تعیین نماید معلوم شود که کدام حرف

است موافق قاعده که مذکور شود مثال آنچه از کلام مخصوص حرفی

در خاطر کنند اینست مصرع جامه که از وحرفی احتیار کند

ابیاتی که هشت دال بستن حرف معهود مقرر شده اینست

مجروحم در دل از تو دارم صد غم　　بی لعل لبت حریف دردم همدم

ریگونه ملولم من مسکین غریب　　گاخر شود آرام کهم ردی عدم

طریق یافتن حروف اینست که از مصرع اول این دو بیت

یک عدد

یک عدد حساب کنند و از مصرع دوم دو و از مصرع سیوم چهار و از مصرع چهارم
هشت مجموع اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند پانزده می شود که مطابق
حروف عدد مصرع جامع است پس اگر حرفی که در خاطر گرفته در
مصرع اول است و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامع
است که صاد باشد اگر در دوم مصرع اول است پس حرف دوم است
که فا بود و اگر در سیوم مصرع یافته شود پس حرف چهارم خواهد بود
سین باشد و اگر در چهارم هم رسد و در دیگری نه حرف هشتم
است که شین معجمه باشد موافق عدد علی هذا القیاس اگر در مصرع اول
و دوم باشد موافق اعداد آن هر دو مصرع هر سه می شود حرف سیوم
مصرع جامع خواهد بود که تا است اگر از اول و چهارم یافته شود حرف
هم باید گفت که الف است و عدد مجموع آن دو مصرع نه است
بدان است و همچنین اگر هر چهار مصرع الحرف باشد حرف پانزدهم
و آخر مصرع جامع آمده و آن میم است و هم برین قیاس باید نمود
حروف دیگر را فتامل مثال دیگر هم ازین قسم مصرع جامع

تن عشق جز بیاره

اینست ابیات مقرری که از آن فهمیده میشود

آن شاه بتان نمود با حسن جمال		چوگان خطی و گوی آن نقطه خال

شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق		گفتم که مباد بر کزینت هم زوال

قاعده دریافت حروف مذکور شد مثال آنچه از حروف تهجی در خاطر
گزیده دریافته میشود این ابیات مولانا صاحب استرابادی است

ز ذات پاک شاه غازی ظل خالق		ز تخت وی بلبل در زبرجی پلی

سلاح صف خیلش فیض کلی		صف جیبش بعکسش لالی کی

ملاذ دهر و صد سیم و زر ریز		شود صدره وی لو نشیدان می

ز معنی لطیف وی نکته کن		ملایم قول لفظ و معنی دی

از بیت اول یک حساب کنند و از بیت دوم دو و از سیوم چهار
و از چهارم هشت و از پنجم شانزده مثلا اگر حرف مضمر در بیت
اول یافته میشود و در باقی ابیات نی حرف اول تهجی است که الف
باشد و اگر در بیت اول و پنجم هم میرسد و در دیگر ابیات
نیست حرف هفدهم باشد که ظاء است بر طبق قاعده که جهة مثال
قسم اول مذکور شد نهایت در اینجا جهة گرفتن عدد ملاحظه مضارع

المت

همت و در اینجا ما خط ابیات. این عبارت از آنست جهة
حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی
حساب جمل تاریخ سال آخری این باشد تاریخ آن کنند و حسن این صنعت
آنست که کلام تاریخ مناسب و وابسته باشد بران واقعه چنانچه ابراهیم خان
فتح خان در بنگاله مسجدی ساخت و شیخ من الله سندیلوی جهة تاریخ آن
این مصرع درست نموده مصرع بنای کعبه ثانی نهاد ابراهیم خواجه حسین
مروی قصیده که از مصارع اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه
می بر آید و از مصارع ثانی سال تولد سلطان سلیم که عبارت از نور الدین
محمد جهانگیر باشد مفهوم می شود مطلع آن قصیده اینست للّه الحمد
از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار طهماست
قلی بیگ جهته الهی بادشاهزاده عالیمقدار محمد دارا شکوه که در سنه هزار و چهل
و چهار هجری علی صاحبها افضل الصلواة واقع است نوزده بیت
گزرده که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ آنست همچنین حروف
منقوطه هر بیتی همان تاریخ است و حروف عطل هر بیت
بدستور تاریخ آن می شود و از اوایل هر مصرع اگر حرفی سطر لوح توشیح

گرفته می شود و بیتی بهم میرسد و بدستور اصل چهار وجه مذکور تاریخ می براید

هر مصرع تاریخی و حروف منقوط تمام بیت تاریخی و حروف بی نقط

تمام بیت تاریخی و چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ موجب اطناب است

بنا بر ان از تحریر بیت توشیح اختصار میرود قصیده تزیین بلوح

شاه مجمل رقم دیدم قران مهر با ماه من الاتفاقات در سالی

که سلیم خان بن شیر خان حاکم دهلی رخت بر بست باتفاق سلطان

محمود گجراتی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز با جال طبیعی در گذشتند

شاعر در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید

خسرو از آن امد بیک سال — که هند از عدل شان دار الامان بود

یکی محمود سلطان گجرات — که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام خان سلطان دهلی — که اندر عهد خود صاحبقران بود

سیوم امد نظام الملک بحری — که در ملک دکن خسرو نشان بود

ز تاریخ وفات این سه خسرو — چه میپرسی زوال خسروان بود

حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح مد ظله العالی را جهة اتمام مثنوی

ارام جان چهار تاریخ است از انجمله مصرعی است در نهایت خوبی
که متوهم سبس معنی مساوی است و لطافت ان موقوف بر دانستن
مقصود ان مثنوی است هرگاه کسی نزاد رباید بداند که چه مطبوع واقعه شده
و جامعه چه معنیهای لطیف است حرفی بلکه حرکتی نیست که انرا
در معنی مقصود دخل نباشد و مصرع انیست که سال هزار و پنجاه و شش هجری
از حرف دال ان بجانب حلب مفهوم می شود بجد وجهد رام ارام جان بانت
و می تواند بود که از تاریخ الفاظی را استعمال کنند که بتصرفی بطریق زیاده
و نقصان تاریخ شود فاما باید که تصرف بتوجهی مناسب باشد و ازان
محمل لطافتی حاصل کرد مثال تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم
در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد چون عدد گل از عدد باغ
بیرون رود تاریخ سال ان واقع می شود و عمر تتری در تاریخ فوت
غیرت خان ولد سردار خان گفته و لب خوب یافته

لفظ تاریخ

از میان نام غیرت خان برار باقی انرا بگیر و بر شمار ان
سنه هزار و پنجاه مفهوم می شود میرزا عبد الرزاق جهة تاریخ فتح بلخ

تنتهها برآمده رفتن نذر محمد خان بیت گفته

شد ز بلخ و بدخشان نذر محمد خان   از قبیله و املاک را گذاشت دران

اعداد نذر محمد خان بدال مهمله برد و اعداد زر و قبیله و املاک افزوده

شود سال هزار و پنجاه و شش می برآید که دران سال ولایات مذکوره

تسخیر اولیای دولت بادشاه شاه جهان صاحبقرانی گردید

مضمون الطرفین این صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی آورد

که متضمن دو دیت باشد یعنی دو زبان توان خواند چنانچه این بیت

امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست می شود نهای ـ

خانه داری ماهها کن   هوا داری و نادانی رها کن   معنی پارسی ظاهر است

اما عربی بهای بها نام شخصی متضاف بیای المتکلم یعنی بهای من خانه دار

یعنی خیانت کرد در سرای من ماهها کن یعنی برادران سرابا کر

هوا داری فرو دامد در سرای من و نادانی نداکرد مرا رها کن تا بس

سرابا بس این بیت بصحت تلفظ اگر در هر دو لسان متحد است

فاما خط کتابت اختلافی دارد چه خانه را در پارسی به ها

می نویسند و در عربی نظر بانکه واحد مذکور رعایت فعل ماضی

مستتبع

از خیانت است تا باید نوشت و همچنین هوادار حشمتش پارسی
بالف است و در تازی بر طبق قاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود
در اصل یا باشد هر گاه متصل بضمیر شود آنرا بیا نویسند بیات
این قسم اشعار امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی بسیار است
تمام شد فصل صنایع لفظی و هنگام شروع است در بدایع معنویه
والله اعلم بالصواب و منه الاستعانة والمآب

فصل سیوم در ذکر بدایع معنوی

که محسنات او بحسب مراد در معنی است اگرچه بسر طبعیت در لفظ هم یافته
شود از انجمله است ایهام و چون این صنعت شامل دو معنی باشد لاجرم
از و ابتدا نموده می آید ایهام این صنعت را تخییل و توزیه نیز نامند
نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته
باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قایل معنی
بعید باشد چنانچه خواجه سلمان ساوجی گفته

ما چون بشست زلف تو سرکش آید — ز تیر چرخ بانگ زه کمان برآید

ان قرینه شست و تیر است ذهن سامع بزه کمان میرود و مقصود

بجستنش است ونیز چون قرینه سنت وزه است ذهن سامع برتیر
میرود که می اندازند ومراد شاعر عطارد است وفاضلی در نعت حضرت
سید المرسلین وخاتم النبیین گفته

شاها بجهان در نبوت بستی ... در معجز جان دشمنان خستی
شاهانه مه دو هفته کردی بدو نیم ... مردانه مصاف بدر را بشکستی

چون قرینه ماه دو هفته است ذهن از بدر انتقال بماه چهارده میکند
ومراد قایل غزوه بدر است علی صاحبها افضل الصلواة واکمل التحیات
فاما نزد شعرای عجم ایهام ایراد لفظی است در کلام که از دو زیاده
بریک معنی قصد توان کرد خواه معنی بحسب استفهام الفهام در قرب
وبعد متفاوت باشد خواه متساوی امیر خسرو دهلوی فرموده
رحمه الله تعالی علیه ه زلفت ز هر دو جانب خونریز عاشقانست
چیزی نمی توان گفت روی تو در میان است ه خواجه عماد
فقیه گفته ه دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد وفریاد برآورد که ماهی ه از لفظ ماهی چهار معنی متساوی

یخچه بمعنی قمر و بمعنی اب و بمعنی جانداری مخصوص ماهی در باری لفظ

مرکب بمعنی خبر امیر خسرو دهلوی در غره الکمال دو بیت آورده

که در هر کدام هفت معنی مینحوزد وان اینست پیل تن شاهی

و بسیار است بارت بسر بر رین مرغ ای ابر باغ ار کو بیت

بسیار بار لفظ بسیار بار هفت معنی موهم است اول انکه کرانی تو

بسیار کویم دوم انکه بار دادن تو بسیار کویم سیوم انکه بسیار بار ده

کویم چهارم انکه بسیار مرتبه کویم پنجم انکه بسیار تره کویم ششم انکه

بسیار بار ده کویم هفتم انکه ترا ایلیتن و بادشاه بسیار کویم بیت

دوم ان دو بیت که امیر کفته اینست باز باز تو با سیمرغ بازی میکند

کر توای شیر کران سر باز داری در شکار موهم معنی سبع دزین بیت

لفظ سر باز داری است اول انکه باز را در شکار داری دوم انکه

کشده داری باز را سیوم انکه اکرچه باز داریش در شکار

چهارم انکه اکر تو باز داری یعنی باز دار باشی پنجم انکه بارنده

داری باز را مراد از سر باختن دلاوری است در شکار ششم انکه

اکر تو سر باز داری در شکار یعنی کشده داری هفتم انکه باز را سر

گشاده داری مقصود از سر گشاده داشتن باز آموختگی اوست که
ناآموخته را سر کلاه دارند چار معنی اول از لفظ بازداری می براید و معنی
از سر بازداری مفهوم می شود نقل کنند که میر ابوالبشر میر علی شیر
این بیت نوشته بود غمناک شد گشت امید مختلط شد تخم وفا
زان غشم تا برابر چشم من باران نماند میر علی شیر را باجوانده اعتراض
نمود که لا معنی است چون این خبر به میر ابوالبشر رسید این قطعه به میر علی شیر
نوشته فرستاد که موهم دو معنی است هر چه اید نظر اهل صواب
یکمان خطائش خطا نکنند هر چه خوانند نیک فکر کنند
تا نخوانند تا غلط نکنند لفظها که رفتند زیر و زبر
غافلان پیروی لفظ نکنند محتمل الضدین عبارت از انست
که دبیر یا شاعر کلام را بروشی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد چنانچه
مدح و هجو و این صنعت را ذوالوجهین نیز نامند در سایه
حمایت او عین کفر دین یا رفعت مکانت او فخر محض عار
ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو نور نماید عالم
در دیده دوستت خار تو را سبب چشم دشمنت ناز

جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز گر ببیند چون محراب ابروی بتان عشوه ساز
از قبیل همین صنعت است این بیت حضرت قبله گاهی شعر
طلوع شرم در یا کند خشک شود خون از فروغ اخترم مشک
نقل است که در جماعتی سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند
من افضل الناس بعد رسول یعنی کیست فاضلترین مردم بعد رسول صلی الله
تعالی گفت من فی بنته بنته یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست و این
عبارت مفید دو معنی است محتمل است یکی آنکه افضل ابی بکر است
رضی الله تعالی عنه که دختر ایشان در خانه پیغمبر است صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم دوم آنکه افضل علی است علیه السلام کرم الله وجهه
هر دو جماعه سنی و شیعی خشنود گشتند حکایت کنند که چون عقیل
ابن ابی طالب از امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت بسببی
رنجیده بود نزد معاویه ابن ابی سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم
و اکرام بیشمار ابرام و التزام نمود که البته بجهت توفیر اتحاد باد و تحقق
تضاد با علی صلوات الله تعالی علیه باید که در مجمع الناس بر دشمنان علی
لعنت کنند العیاذ بالله منها هر چند عذر نمود مقبول نشد آخر الامر

در مجمع الناس گفت یا ایها الناس اعلموا ان علی ابن ابی طالب

اخی وامرنی معاویه اللعنه فلعنه الله علیه واین عبارت شامل دو معنی متضاد

است جهة آنکه اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنه راجع باو ست

اگر ضمیر مذکور راجع به علی علیه السلام بود لعنت راجع بمعاویه میشود

عمرو عاص حاضران مجلس بمعاویه گفت عقیل لعنت بر تو کرد

نه بر علی این سخن بنابر آن نگفت که لفظ معاویه بضمیر علیه نزدیکتر است

ضمیر با قرب اولی است تشبیهات تشبیه مانند کردن است

چیزی را بچیزی در وصفی آن چیز که آورد التشبیه کنند مشبه گویند

آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند وان وصف را وجه شبه

نامند واین صنعت بر هفت قسم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایه

تشبیه مشروط تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه

تفضیل کما فصلت تشبیه مطلق آنست که منشی یا شاعر چیزی را

بچیزی مانند کنند بتجرد حرف تشبیه وان در عربی کاف است

مثل کاف تشبیه وان چیزها بدان مانند و در پارسی چون و مانند

وگوی و پنداری وامثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد

ارد

از بشرط و عکس و اضمار و غیر آن از قرآن مجید مثل حمل التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا از حدیث نبوی علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و در پارسی عسجدی گفته • همچو طلب اندام و چو روحش
گفته است • همچو رشته زلفین و چو دنبه الست • درین بیت
چار تشبیه مطلق است • عبد الواسع جبلی

خشم تو قاهر چو باد و جود تو سایل چو آب • طبع تو صافی چو باد حلم تو با ثبات چو طین

همی ماند این باده اصلا باب • تو گویی که حل کرده اند آفتاب

بیاران می که پنداری روان یاقوت نابستی • و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

ملکی مروالی گفته • با من چو بخندید خوش آن دُر خوشاب

بر چهره ز شرم دست بگرد نقاب • عکس رخ او بجست و بشکست بر تاب

می یافت چو از جام بلورین می ناب • در بیت آخر
تشبیه مطلق است • عطای منوی • سود السرم همچو پلنگ اندر کوه

غم بر سرم همچو سنگ اندر کوه • دور از وطن خویش بخواری گردم

چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه • از جهت تشبیهاتی که امیر خسرو
دهلوی اختراع نموده این دو بیت است • زهی خرامش آن

بعیاری کبوتری نبشته آمده است پنداری پرهای کبوتر خلاوبرت

کبرهای دو کمان قضایست نقلست که شهرت امیر معزی ملک الشعرای

در درگاه ملکشاه آن بود که شب عید سلطان کمان کرده به دوست

یارکان دولت جهت رویت هلال بر بام با سکال تمام سعی هلال مری

شد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاد و بابشارت انگشت بتمام

اکابر نمود و از غایت سرور و بهجت با امیر معزی گفت که عنه مثال داله

که در مجلس بشعری بعرض رسانند سائل بر بصورت استاد این رباعی

بدیهه انشا نمود و ماه را بخار تشبیهه مطلق بیان فرمود

ای ماه کمان شهریاری گویی — یا ابروی آن طرفه نگاری گویی

نعلی زده از زر عیاری گویی — در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان از جا در آمد اسپی خاصه صله فرموده استاد ثانیاً امید و بیت

بدیهه حضور ضد انشت — چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک

مرا بسوی و بر ماه کشید — چون آب یکی ترانه از من بشنید

چون باد یکی مرکب خاصم بخشید — سلطان هزار دینار الغ

فرموده بلقب من مخاطب سازند چون سلطان معز الدین

یا

نوچه امیر علی خواجه معمری خواند سلطان فرمود تا امیر معمری گفتند
تشبیه مطلق را تشبیه صریح نیز نامند تشبیه کنایه عبارت از آنست
که چیزی را بشاعر چیزی دیگری تشبیه کند بکنایه یعنی بلفظ مشبه به کنایه کنند
از مشبه و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید
چنانچه لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد و زتگرگ روح
پرور مالش عناب داد مطلب در ینجا تشبیه اشک است و لولو
و چشم به نرگس و رخسار بگل دندان بتگرگ و لب بعناب امیر خسرو
دهلوی فرموده در فراقیه عشقیه شفق از ده پهلوش ذرد درد واد د
درو بیک مه دو هفته صد مه نو حضرت قبله گاهی سلمه الله تعالی
فرموده اند نرگس برد و گلشن امیر بخت غنچه برد و گل چو نسا
میرنخیت رباعی میرفت مهی بسوی گلزار گور سیاره فشان ز دیده
از گردش دور بازوی حایل فروزنیت به پهلو جا کرده چو
آفتاب در منزل ثور در بیت اول دو تشبیه کنایه است و در بیت
دوم تشبیه مطلق اکثر اشعار بدرحاجی ملقب بفخر زمان شامل تشبیه
کنایه است چون شعرش خالی از لطافتی نیست بهذا اغزلی

چند بیت میشود تا نبات لب تو رشته نشد گرد شکر

کام من تلخ چو شاعر تشنه از خون جگر — نقطه زلف ترا دایره هم یکبار

نقطه لعل ترا عقد ثریا در زیر — بسته منشور تو مشهور علم منطق

نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر — کمر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه

بتبسم نکشیدی بجهان دور قمر — ای لب می وش تو ساغر جانبرا تابیق

دی شب نرگس تو گوشه مه راد رخور — بر ستاره سود از رخ مه بدر زبهر

گر بر آید شب آشفته تو گرد سحر

وله

بیا که بر شکرت رشته شد نبات ای جوز — دمید مشک سیاهت ز صفحه کافور

بزیر لعل نهانت سلک مروارید — فراز سرو پدید آید و نرگس مخمور

رخت گلی که بود هر دو هم دو لخته — لبت می که داروی دل رنجور

ز شکر تو نهان گشته روی مروارید — بر آفتاب تو پیدا آمده شب دیجور

ز ماه عارض تو بر زده ستاره خوی — حبابچه بر ورق لاله لولوی منثور

چو ماه زلف تو بر خویش بر پیچید — که گرد ماه تو آشفته ارچه شد صف بعور

وله

مهچه زرین نمود جبهه صبح ای نگار — خیز زعمه بر فکن سلسله مشکبار

تم [illegible]

تیرکی تو گر بکنظر افگند آید پدید | زین دو عروس حسن بچه روی نزار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
مورچه زر دست هیچ کرمی با تیرا | بار شته حلقه زد بر طرف لاله زار
جرعه مرا در بتر مرز بر طاس زر | لعل ترا در شکر عقد بلا در ابدار

وله

شیرین و چه شد پنهان در لعل شکربارش | زنجیر که لبت از شب کرد مه رخسارش
از نرگس مینای است بنعم افشانم | گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش
هر آینه من بین آشفته سیه مویش | پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد | آن دم که پدید آید آینهٔ زنگارش

یکذره ز مهر او نقصان نشود ای بدر
هر روز که روی آرد بر صبح شب تارش

زلفش سیه روی شد خصم شه عالم | گر کنگره خورشید او بخت نگونسارش

وله

ای شام سر زلف تو بر چه شده نرگس | شمشاد خطش را گل سوری شده مفرش
قوت یاب اندر وان در سیر آب | خورشید بتاب از رخ آن چهرهٔ مهوش

هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه | دود دلیست که زد در دل پر سوخته آتش

تا بر جگر در شده پیکان سوی دل رفت | هر ناوک جانسوز که انداخت ز ترکش

در کشتن قد علمی که خیبت کشی گردون | هرای ز ز راند و د بر افکند برابرش

این عقرب شبرنگ که مه منزل او شد | صد نیش زده بر دل زاریش من غمکش

ولە

از نام تو بر کام زبانها شکر افتد | وز بوی تو در گلشن جانها شرر افتد

بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آید و ز چرخ در افتد

خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که از بام بر افتد

زان زلف پریشان انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامی است که گردش سحر افتد

کام لب شیرین تو نمود آید و تلخ است | آندم که شرابی بر قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که بر هیچ کشش | هر لحظه ورا جانب برویش گذر افتد

تا چند ترا در هوس زلف دلارام | هر لحظه تراز دانه عنبر بره افتد

هندوی سیاهیست که از جنبش بادی | از کنگره ماه نگونسار در افتد

ابروش کمانیست که هر تیر که زو جست
تا بوست خبردار شود در جگر افتد

ای در دل هر کسی از نور تو تاثیری — مست هوای تو در صومعه هر پیری

نتوان بعقیق بستن مانند پریزادان — دیوانه کوییت را در خانه بزنجیری

چون [illegible] صبح از غم هر خط سیاه او — کان قافله مور است صفها زده بر [illegible]

تشبیه مشروط عبارت از آن است که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی
تشبیه دهد بشرط موقوف دارد اگر چنین بود چنین باشد

چنانچه شیخ نظامی گفته
چو بینی گر بود پیل آدمی روی — چو شیر از شیر باشد عنبرین موی
ماهی از ماه ناورد کاهش — چرخی از چرخ لک بشکند زنهار

امیر خسرو دهلوی فرموده
چو تو با باغ بگذری گل برسد بوی تو — لیک رسد بقامت سرو اگر روان بود

عمعق گفته
دگر موری سخن گوید دگر موی روان دارد — من آن موری سخن گویم من آن مویم که جان دارد

توافی گفته
ماهی از ماه فلک را گر کمان ابرو بود — سروی از سرو سهی را عنبرین گیسو بود

چنان بود که دو چیز را بیک چیز تشبیه نهد کنند اثر ابرین و اثر ابران مساویست که وجه شبه در هر دو یک تشبیه باشد یا در هر کدام جدا جدا
مثال همچو گل در کف شاه

شام گردد چو صبح زرد لباس   صبح گردد چو شام تیره شعار

گرد زمین ز فر فتوحت فلک مثال   گردد فلک ز گرد سمندت زمین شعار

زمین شعار   لاله بر روی خوبت ماند که سرخ و زردی است   بر رویت

لاله ماند زانرو که خال دارد   تشبیه التسویه چنان بود که مانند کنند دو چیز را

به یک چیز و طریق مشهور او آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب

تشبیه کند لیکن باید که وجه شبه در هر دو وصف موجود باشد   در تازی رشید

وطواط گفته   صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی   وثغره فی صفا

وادمعی کاللآلی   و در پارسی منطقی گفته   یکنقطه ایدر از دل من وز دهان

تو   یکموی خیر دار ز من وار میان تو   نزدیک عقل هر دو ورنگ

اصل گوهراند   لفظ حیات بخش تو و در شاهوار   و ازین تشبیه است

این دو بیت عبدالواسع جبلی گفته   پشت خمیده من هم چو پشت

جعد اوست   جعد شوریده او هم صفت حال من است   چون

عیشم لب شکر و دو بادام شکر درانم   کو لب چون شکر یار و عشق

بس است   دهان تنگ تو اموخت تنگی از دل من

و خود من ز میان تو لاغری اموخت   اضمار سبب آن چنان باشد که متکلم چیزی را

بیکرانی شهید

چیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی
دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر معزی گفته

گر نور مه از روشنی شمع تو راست — پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع توی مرا چرا باید سوخت — ور ماه توی مرا چرا باید کاست
گر تو چرخی چرا عدوست نگون — ور تو ماهی چرا عدوست نگون
روزم چرا سیاه چرا گر تو سایه خطی — اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی

سلمان ساوجی راست

عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن — کشته اگر نیم چرا لاله بود بخون کفن
گر سرو توی چراست پایم — در گل ور لاله توی بر دل من داغ چراست

تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی دیگر تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه
ترجیح دهند و تفضیل دهند

چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه نیست — این هر دو را دوام و قرار
بلکه از تست چرخ را تمکین — بلکه از تست ماه را انوار

نجم الدین رازی معروف بدایه قدس سره

شمع ارچه چو من داغ جدای دارد — با ناله و سوز آشنای دارد
سر رشته شمع به سر رشته من — کان رشته سر بر و شناسای دارد

نزدیک باین صنعت است این دو بیت امیر خسرو ره بحر کفهم مالی
بدست خان ز کرم روان ببرزه در آمد که این چه محل مراست
که عطارد بیاقوت بخشش کف اوست که سنگ خاره خسیس و خاشاک مایه
کف اوست نکته باید که در جمیع تشبیهاتی که ذکر شد وجه شبه در مشبه به اکمل
و اظهر باشد یا تشبیه پسندیده و نیک نیاید مثالش آنکه اگر عکس کنند
یعنی مشبه را مشبه به مانند سازند هم سخن درست و معنی مطبوع شود
چنانچه تشبیه رخسار بگل زلف را بسنبل اگر عکس کنند گل را برخسار
و سنبل را بزلف تشبیه بیارند هم بصواب برود این بیت شیخ سعدی
شامل اینحال است گل بحسن رخش چو عارض خوبان سنبل بشکن همچو زلف
محبوبان و گر تشبیه در کمال حسن بدین درجه نبود اقل مرتبه آنکه مشبه
به موجودی باشد حاصل اعیان چنانچه مشبه موجود است التفسیر این صنعت
چنان است که شاعر اول چند صفت مجمل بر شمارد و ثانیاً تفصیل و تفسیر آن
بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی تفصیل جلی آن است که شاعر
در مصرع یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و به تفسیر محتاج بود و در مصرع
و یا بیت دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ باز تکرار نماید

تمت

چنانچه استاد عنصری گفته است یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه
بدهد خواسته آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار قطعه اخری نظیره

که رباید گاه نوشد آن حریف فتنه جو | که گشاید گاه بندد آن نگار سیمبر
آنچه برباید دل از ما آنچه نوشد جام می | آنچه بگشاید نقاب آنچه بربندد کمر

خواجه حافظ شیرازی

سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت | بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خورم فال نیکو حال سالم مال بر | اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

مفصل جبلی آنست که شاعر اول مبهم و مجمل گوید و ثانیاً تفسیر و تفصیل
آن نماید و در وقت تفسیر آن الفاظ مبهم باز بیارد و تکرار کند و این قسم
در اشعار عبدالواسع جبلی بسیار است و از آن جمله اینست

همی از نهیب زهر جسم تو پیدا | همی زایند همواره ز بهر بزم تو همان
رطب نخل و عسل نحل و عنبر گرم و مشک آهو | در از دریا و زر از خاک و لعل از سنگ و سیم از کان
بر نیزه و بخت جز از هیبت از هم فزاد | چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان
روان از جسم هم شخص و فرق آرد و شش رنگ از روی خصم از سر دم